روزنامه شرق

دوشنبه ۲۷ شهریور ۱۳۹۱ • ۳۰ شوال ۱۴۳۳ • ۱۷ سپتامبر ۲۰۱۲ • سال دهم • شماره پیاپی ۱۶۲۸ • شماره ۷۰۴ دوره جدید • ۲۰صفحه

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان فاطمی، خیابان فلسطین، کوچه برادران غفاری، پلاک ۲۶
تلفن: ۳۷-۸۸۹۸۶۸۲۹ نمابر: ۸۸۹۸۶۸۴۸ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۷۶۱۷۷۰
امور مشترکین: تلفن: ۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۰
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۱۸۲۱۳۰
چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۸۰۶۲۷۶
www.sharghnewspaper.ir

تهران: اذان ظهر ۱۲:۵۹ اذان مغرب ۱۹:۲۶ اذان صبح فردا ۵:۲۵ طلوع آفتاب ۶:۴۹

«محمدجان شکوری» نویسنده تاجیک درگذشت

ایسنا: محمدجان‌شکوری - ادیب و نویسنده تاجیک- درگذشت. این عضو تاجیک فرهنگستان زبان و ادب فارسی که مدتی پیش برای انجام برخی معاینات و معالجات پزشکی به ایران آمده بود، روز یکشنبه، ۲۶شهریور، در بیمارستانی در دوشنبه، پایتخت تاجیکستان، از دنیا رفت. محمدجان‌شکوری دارای مدرک دکترای فیلولوژی و متولد سال ۱۳۰۵ در شهر دوشنبه بود که از سال ۱۳۷۵ به عضویت پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی درآمده بود. او که به عنوان «چهره ماندگار» در ایران معرفی شده بود، بیش از ۳۵ عنوان کتاب و ۴۰۰ مقاله منتشر کرده است.

سپهر

در راه رستوران

شهاب‌الدین طباطبایی
shahab@tabatabaei.net

■ راه که افتادند همان سوال همیشگی را پرسید، «چی کار کنیم؟» و جواب همان بود که همیشه، «هر کار دوست داری عزیزم.»

مثل همیشه اخم کرد، چشم‌ها را دوخت به یک نقطه نامشخص که تنها مشخصه‌اش ندیدن مرد بود. چیزی که مرد اسمش را زاویه نود درجه گذاشته بود. «یعنی هیچ نظری از خودت نداری؟!» و جواب همیشگی را شنید: «دارم، می‌خوام هر جور تو راحت‌تری همون کار رو بکنیم.»

«آرزو به دل موندم یک‌بار بی‌تفاوت نباشی، یعنی برای تو هیچ فرقی نمی‌کنه چیکار کنیم؟ کجا بریم؟ توپ باید همیشه تو زمین من باشه؟»

«بریم یه جا، شام بخوریم با هم، موافقی؟»

«زحمت کشیدی، همین؟ تفریح دیگه‌ای غیر از غذا خوردن هم مگه داریم؟ کجا بریم حالا؟»

حالای آخرش را کشید، اینقدر که بار تمام جمله افتاد روی دوشِ حالا. و همه بارش یک جا روی دوش مرد. حالا باید حرف می‌زد، حالا باید کاری می‌کرد و حرفی می‌زد که شب آخر هفته‌شان خراب نشود. حالا، گفتن هر جمله می‌توانست سرنوشت آخر هفته‌شان را تعیین کند. حالا یعنی همین الان و باید همین الان نظر می‌داد.

«راستش... هر جا بیشتر دوست داری عزیزم، برای من فر..» حرفش را خورد، خُب واقعا برایش فرقی نمی‌کرد، نمی‌دانست چه بگوید که دوباره ایرادی از حرف‌هایش در نیاید، واقعا دوست داشت هر چه زن دوست دارد همان بشود. از اینکه برای نگفتن بعضی جملات که احساس واقعی‌اش نبود تحت فشار قرار می‌گرفت ناراحت بود. وقتی کلمه کلمه حرف‌هایش زیر ذره‌بین می‌رفت، تحلیل و قضاوت می‌شد و قدرت دفاع و توضیح هم نداشت، یا توضیح‌اش فایده‌ای نداشت یا شنیده نمی‌شد، حس بدی سراغ‌اش می‌آمد. به خودش نهیب زد «دیگه شلوغش نکن»، با خودش فکر کرد به هر حال او هم حق دارد، دوست دارد نظر او را هم بداند، دوست داشت مرد هم نظر بدهد، بی‌تفاوت نباشد. جایی شنیده بود که زن‌ها اقتدار و ابهت می‌خواهند، دوست دارند مردشان محکم حرف بزند، فقط جلوی بقیه نه، جلوی دیگران حرف شنو باشد.

حالا باید کاری می‌کرد و نشان می‌داد که بی‌اعتنا نیست، نسبت به زندگی دو نفره‌شان بی‌تفاوت نیست، برای رفتن به رستوران نظر دارد.

جمله قبلی را نیمه‌کاره رها کرد، انگار که چند ثانیه پیش اصلا حرفی نزده باشد، محکم و مطمئن، بدون لرزش گفت «من یه پیشنهاد دارم عزیزم. اگر موافقی بریم همون رستورانی که دفعه پیش جا نداشت بشینیم، فضای خوبی هم داره.» با گوشه چشم جوری که زن متوجه نشود نگاهی به صورتش انداخت، حالت چشم‌ها و دهانش تغییری نکرده بود. اما نگاهش به مرد بود، نگاهی که هنوز نمی‌شد فهمید چه می‌گوید و چه می‌خواهد. مرد مردد بود، منتظر عکس‌العمل زن بود. حالا با یک حالت ملتمسانه‌ای زل زده بود به صورت زن، نگاهش برای مختصری تایید التماس می‌کرد، چشم‌هایش صورت زن را از پیشانی تا زیر چانه برای یافتن اندکی موافقت و رضایت می‌جورید. تغییری ندید. نفسش بند آمده بود، قلبش تند تند می‌زد، مثل بچه مدرسه‌ای‌هایی که می‌خواهند کارنامه‌شان را بگیرند، یا کنکور داده‌هایی که توی روزنامه دنبال اسم‌شان می‌گردند. گوش‌های گر گرفته داغش را با دست‌هایش پوشاند. حالا صدای قلبش را از گوشش می‌شنید. خیسِ عرق شده بود. روی صندلی ماشین جابه‌جا شد، نگاهش را اما از صورت زن برنداشت. زن خندید، زیباترین خنده‌ای که مرد به عمرش دیده بود، نفس عمیقی کشید، آرام خندید. شیرینی زندگی را آرام آرام زیر زبانش مزه‌مزه کرد.

ادامه از صفحه ۱۶

من و «پابلیسی»ها

تکه نارنج کذایی، به یک بابایی خورده بود، او هم نه گذاشته بود و نه برداشته بود و بلند شده صندلی را برده بود بالا و زده بود توی مخ طرف. در مدت ۳۰ ثانیه، تمام سالن مملو از خون شده بود. جنگ هفتادو دوملت بود. فیلمفارسی واقعی بود. همه درگیر شده بودند. مانکن‌ها و بچه‌ها فرار کرده بودند به‌آن طرف خیابان. ولی من توی کنج سالن گرفتار شده بودم. ضمن آنکه، با قیمت دوربین هاسلبلادم، در آن موقع، می‌شد دو تا پیکان خرید.

بعد از این، تمام هفتادودو ملت رفتند سراغ تایلورهای پنچرگیری و افتادند به‌جان ماشین‌های یکدیگر. در این موقع صدای آژیر بلند شد و دو تا کامیون پلیس ضدشورش، مملو از مامور، سررسید. آنها هم پیاده شدند و افتادند به‌جان هفتادودو ملت. حالا نزن کی بزن. هفتادو دوملت که در اثر درگیری‌های قبلی از پا درآمده بودند، این بار زیر ضربه‌های باتوم، به‌زانو افتادند. پلیس‌های ضدشورش، با کتک و اردنگی، همه آنها را روی آسفالت خواباندند. در این موقع، اتوبوس‌های حمل زندانی سر رسیدند و آنها را سوار کردند و بردند. و بعد. ۳۰ سالی از اکبر مشکاتی خبر نداشتم. به من گفتند زده است به‌سرش. و از این جور چیزها و مهملات. ولی، آنچه را که بعد، حمید جعفری از اکبر مشکاتی، برای من تعریف کرد، من را از نگرانی درآورد. خیلی خوشحال هستم که اکبر مشکاتی من، آدم نمونه‌ای است که مایه افتخار جامعه ما می‌باشد.

به‌امید دیدار. اکبرجان.

مرگ مولف

۳۹ سال پس از قتل «ویکتور خارا»

وحشت زنده بودن

محمدامین محمدپور: پس از کودتای سازمان جاسوسی سیا در شیلی (سپتامبر ۱۹۷۳) ویکتور خارا را همراه پنج‌هزار نفر از جوانان مبارز آن کشور در استادیوم بزرگ سانتیاگو زندانی کردند. رییس زندان که سرودهای هیجان‌انگیز خارا را شنیده بود به هنرمند گرفتار نزدیک شد و از او پرسید: آیا حاضر است برای دوستان گیتار بزند و سرود بخواند؟ پاسخ ویکتور خارا مثبت بود: البته که حاضرم! رییس زندان، به یکی از گروهبانان گفت: گیتارش را بیار! گروهبان رفت و تبری با خود آورد و هر دو دست ویکتور را با آن شکستند. آنگاه رییس زندان به طعنه گفت: خوب، بخوان! چرا معطلی؟ ویکتور خارا، در حالی‌که دستان خونریزش را در آسمان حرکت می‌داد از هم‌زنجیران خود خواست که با او هم‌صدایی کنند و آنگاه آواز پنج‌هزار دهان به خواندن «سرود وحدت» که ویکتور خارا تصنیف کرده بود در استادیوم سانتیاگو طنین افکند: مردمی یکدل و یکصدا هرگز شکست نخواهند خورد... هنوز سرود به پایان نرسیده بود که گروهبانان جسم نیمه‌جان او را به گلوله بستند.

در شرح حال تکان‌دهنده‌ای که خوان خارا در سال ۱۹۸۴ با عنوان «ترانه ناتمام» به چاپ رسانید، ما شاهد آخرین روزهای دردناک زندگی همسر او، ویکتور خارا، در زمان کودتای نظامی ژنرال پینوشه هستیم؛ کودتایی که به براندازی دولت دموکراتیک سالوادور آلنده، رییس‌جمهور منتخب مردم انجامید. ویکتور خارا همراه با هزاران نفر دیگر، بی‌آنکه محاکمه یا بازجویی شوند، به زندان افتادند. نخست آنها را در ساختمان دانشگاه فنی و سپس در استادیوم شیلی در سانتیاگوی مرکزی نگهداری کردند. ویکتور خارا برای بالا بردن روحیه بازداشت‌شدگان، شروع به خواندن ترانه کرد. وی که به عنوان خواننده ترانه‌های مردمی از شهرت و محبوبیت فوق‌العاده‌ای برخوردار بود، نخست ترانه‌های محلی شیلی را که مظهر جبهه مقاومت خلق بودند، خواند و سپس ترانه دیگری به نام «بیانیه» را که شب دوم بازداشت خود سروده بود. شهرت او و نیز آواز خواندنش در جمع بازداشت‌شدگان باعث شد تا او را از بقیه جدا کنند. یک هفته بعد جسدش را در یکی از راهروهای زیرزمین آن استادیوم یافتند که به طور وحشیانه‌ای مورد ضرب و شتم واقع شده و با گلوله‌های متعدد سوراخ سوراخ شده بود. «دست‌نوشته شعر بیانیه او، به همت هم‌رزمانش در استادیوم شیلی نجات یافت و آهنگ آن‌که توسط بازداشت‌شدگان بارها و بارها به طور دسته‌جمعی خوانده و اجرا شده بود در اذهان ماند.»

ویکتور خارا در سال ۱۹۳۵ در روستایی فقیر در شیلی به دنیا آمد. مادرش شعرهای بومی می‌سرود و به این ترتیب خارا از کودکی با ترانه‌های روستایی آشنا شد. با نقل‌مکان خانواده خارا به شهر سانتیاگو، او با محیطی متفاوت از جامعه روستایی روبه‌رو شد. خارا پس از مرگ مادرش دچار خلأ عاطفی شد و به مدرسه دینی رفت. پس از دو سال آنجا را ترک کرد و عازم دوره اجباری نظامی شد. پس از پایان دوره سربازی خارا به دانشگاه رفت و در آنجا به مطالعه موسیقی بومی شیلی پرداخت. او در سال ۱۹۶۹ همزمان با سال‌های پرالتهاب در شیلی، نخستین آلبوم خود را به بازار فرستاد. آشنایی با تفکرات سوسیالیستی تاثیر مهمی در افکار و زندگی او به جا گذاشت و هویتی ضدامپریالیستی به موسیقی او بخشید. در سال ۱۹۶۹ حزب کمونیست، سوسیالیست‌ها و دیگر گروه‌های چپ شیلی ائتلافی به نام «جمعیت مردم» تشکیل دادند که یک سال بعد با معرفی سالوادور آلنده به عنوان کاندیدا وارد رقابت انتخاباتی شد. در این زمان خارا در استادیوم سانتیاگو کنسرت بزرگی برپا کرد. پس از پیروزی حزب «اتحاد مردم» در انتخابات، طی سال‌های ۷۰ تا ۷۳ به سراسر شیلی سفر کرد و برای کارگران معدن و کارخانه‌ها، دانشجویان و دانش‌آموزان کنسرت برپا و چهار آلبوم منتشر کرد. او برای آزادی کارگران شیلی، ایجاد زمینه‌ای مساعد برای فعالیت آزاد جوانان مبارز کشورش، برای رفع دشواری‌های سازمان‌های حمل‌ونقل و هماهنگ کردن تولیدات کارخانه‌ها و مزارع تلاش و مبارزه‌ای گسترده کرد و در تمام مدت با شعر متعهد، کلام نافذ و موسیقی دلنوازش در خدمت جنبش انقلابی مردم خود قرار داشت تا آنکه فاشیسم، انقلاب و بنیان‌گذاران آن را زیر چرخ‌های سنگین و کشنده خود گرفت.

ویکتور خارا همراه با تحولات سیاسی که روشنفکران شیلی برای ایجاد یک حکومت ملی چون حکومت دکتر سالوادور آلنده فراهم می‌آوردند در عرصه هنر نقشی تعیین‌کننده ایفا کرد.

ترانه‌های ویکتور خارا که جملگی نمایانگر درد و رنج حاکم بر مردم شیلی است، مردم شیلی را برای آزادی ملت از قید نوکر فاشیست بسیج می‌کرد و نیز یاری می‌بخشید و می‌بخشد.

نگاه سبز

مقصر اصلی بدهکاری کره زمین کیست؟

محمّد درویش
Darvish100@gmail.com

یکی از بحران‌های محیط‌زیستی جهان معاصر که ششکارا روی ردپای بوم‌شناختی یا Ecological Foo - print کره زمین، اثری کاهنده و پس‌رونده باقی نهاده و می‌نهد، شتاب نگران‌کننده میل به مصرف بیشتر است. جالب اینکه از جمله مهم‌ترین مولفه‌هایی هم که اینک از آن با عنوان دلیل اُفت رشد اقتصادی در اغلب کشورهای جهان، بیم از فروپاشی اتحادیه اروپا، ورشکستگی بانک‌ها در ایالات متحده آمریکا و نظایر آن، یاد می‌شود، همانا کاهش معنی‌دار میل به خرید در بین مصرف‌کنندگان کالاهای مختلف است؛ رخدادی که خود ریشه در کاهش قدرت خرید مردم دارد که البته نتیجه اُفت رشد اقتصادی است!

به دیگر سخن، لازمه شکوفایی بیشتر در حوزه اقتصاد، افزایش میل به مصرف است؛ یعنی همان پیراسنجه‌ای که دورنمای زیستن در کره زمین را به چالش گرفته است! ناسازه یا پارادوکسی که آن بخش از مدیریت هوشمند جهان را خواسته یا ناخواسته در انتخاب بین بد و بدتر، سرگردان کرده و مدیریت ناهوشمند و آزمند را هم به سمت تولید بیشتر به هر قیمتی سوق داده است.

وضعیت چنان حاد شده که بر بنیاد مطالعاتی که گروهی از دانشمندان جهان به رهبری ماتیس واکر ناگل در سال ۲۰۰۲ انجام داده‌اند، مجموع تقاضای بشر برای نخستین بار در سال ۱۹۸۰ از میزان بازتولید کره زمین فراتر رفت و اینک در ماه سپتامبر، هفت‌میلیارد انسان روی زمین، همه تولید سالانه این یگانه کره قابل سکونت را مصرف می‌کنند. به عبارت دیگر، پیش از آنکه ورشکستگی بزرگ اقتصادی، دامن اروپا و آمریکا را بگیرد؛ بدترین نوع ورشکستگی گریبان کره زمین را گرفته و او را در بدهکارترین موقعیت در طول ۴/۶میلیارد سال عمر دراز خویش قرار داده است.

اما آنچه که حیرت نگارنده را بیشتر برمی‌انگیزد، نگاهی به بازار تولید و فروش جنگ‌افزار در جهان و مهم‌ترین کشورهای تولیدکننده، صادرکننده و مصرف‌کننده در این حوزه است.

به سخنی دیگر، اگر کشیدن افسار مصرف بیشتر در برخی از حوزه‌های غذایی و پوشاک و نظایر آن، کار چندان ساده‌ای نیست، انتظار می‌رود که آدم‌زمینی‌ها دست‌کم آنقدر درایت داشته باشند تا منابع ارزشمند خود را به تولید جنگ‌افزار بیشتر اختصاص ندهند؛ جنگ‌افزاری که اگر مورد استفاده قرار نگیرد، هدررفت سرمایه است و اگر خدای ناکرده به مصرف برسد؛ منجر به تخریب و تاراج بیشتر محیط‌زیست انسانی و طبیعی خواهد شد.

با این وجود، می‌بینیم که نه‌تنها رونق تولید و فروش جنگ‌افزار در جهان کاسته نشده است، بلکه آن کشورهایی در شمار مهم‌ترین صادرکنندگان اسلحه در جهان قرار دارند که خود را بیش از همه، حامی و طرفدار محیط‌زیست می‌دانند! آیا از این طنز، تلخ‌تر هم سراغ دارید؟

به عنوان مثال، می‌توان به وضعیت کشور سوئد اشاره کرد؛ کشوری که یکی از افتخارات دولتش در همین چند سال اخیر، آن بوده که دست‌کم ۹درصد جلوتر از تکالیف پیمان کیوتو حرکت کرده و برای مهار جهان‌گرمایی سخت کوشیده است و همان کشوری که پیشرفته‌ترین طرح‌های تفکیک زباله از مبدأ را به نام خود ثبت کرده است. اما وقتی مشاهده می‌کنیم که نام همین کشور، در شمار ۱۰ کشور نخست صادرکننده جنگ‌افزار در جهان قرار دارد و وقتی درمی‌یابیم که عمده‌ترین خریداران اسلحه از سوئد، کشورهایی چون پاکستان، آفریقای جنوبی، هندوستان و رژیم‌های غیردموکراتیکی چون عربستان سعودی و امارات متحده عربی هستند، به این نتیجه می‌رسیم که چرا روزگار زیستن در زمین، مصداق بارز آن ضرب‌المثل معروف است که می‌گوید: هر سال دریغ از پارسال...

به نظر شما گناه کدامیک بیشتر است؛ دولت‌هایی که ارزشمندترین سرمایه‌های ملی خود را در پای خرید ابزارهای نابودکننده سوئدی، آمریکایی، آلمانی و نظایر آن می‌ریزند؟ یا آن کشورهای ثروتمندی که با اتکا به چنین ثروتی، دم از صلح پایدار و محیط‌زیستی ماندگار برای همه می‌زنند؟! آیا کسی که ادعای دانستن بیشتر دارد، نباید برای برهم زدن این معادله شرم‌آور از خود شروع کرده و جنگ‌افزار نسازد تا تقاضا برای مرگ زمین و انسان کاهش یابد؟

کارتون‌خواب

حسن کریم‌زاده
www.karimzadehstudio.com

پی‌بی مشروطه

علیه فراموشی

بهاءالدین مرشدی
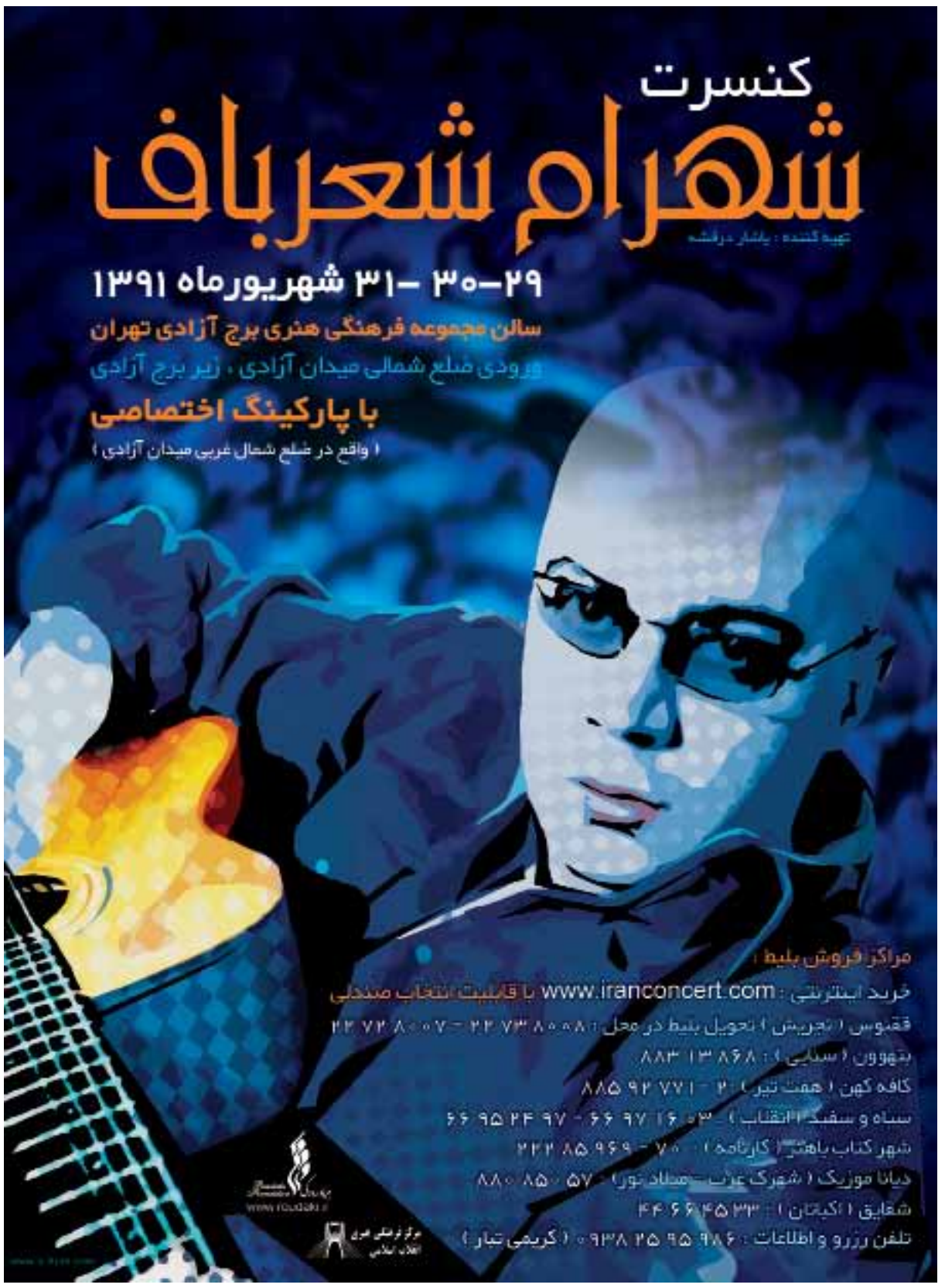
■ همین چند روز پیش بود که رفتم خانه پدری برای دیدن بی‌بی. همان بی‌بی‌ای که همسن مشروطه است. البته دیدن بی‌بی فقط بهانه بود. کلی خاطره برایم زنده شد از مادربزرگی که حالا کمی همه‌چیز را فراموش کرده. این فراموشی اما چیز عجیبی است. من مهم‌ترین نوه این مادربزرگ هستم، فقط به این خاطر که نام شوهرش را گذاشته‌اند روی من و همین است که من آدم مهمی هستم برای او. با اشتیاق رفتم توی اتاقش ولی انگار مرا به خاطر نیاورد و مثل قدیم‌ها که کلی ذوق می‌کرد، ذوق نکرد. یعنی کلا مرا با برادرم اشتباه گرفت. حتی وقتی با برادرم جلوی‌اش ظاهر شدم باز هم مرا نشناخت. این برای من خیلی اندوه‌آور است. آدم احساس می‌کند فراموش شده است. آدم احساس می‌کند خاطرات مشترکی که باهم داشته‌اند به فراموشی سپرده شده‌اند و این وحشتناک است. یعنی حقیقتا وحشتناک است که تو فراموش بشوی از خاطر یک نفر. مثل از دست رفتن و از دست شدن است. مثل این است که تو نباشی و وجود نداشته باشی. البته این را این‌طوری فکر می‌کنم. بعضی وقت‌ها فراموشی نیست که آدم را محو می‌کند، تخیلات هم هست که بعضی وقت‌ها آدم را محو می‌کند. مثل همین وقت‌هایی که من تخیل می‌کنم که بی‌بی مرا فراموش کرده و من محو شده‌ام. هنوز هم می‌گویم این وحشتناک است. این است که می‌خواهم علیه فراموشی بنویسم. اینکه بی‌بی من خاطراتش از دست رفته و من هی سعی می‌کنم خاطراتی که از او دارم را به یاد بیاورم و به یاد نمی‌آورم. این هفته خاطرات فراموش‌شده‌ای را می‌خوانید که از بس فراموش شده‌اند به چشم نمی‌آیند. این از اثرات دیدن فراموشی مادربزرگی است که همسن مشروطه است و کلی زندگی و خاطره پشت سر گذاشته. اما همه آن گذشته را فراموش کرده. تنها آدم‌هایی را می‌شناسد که مدام باهاشان در ارتباط است. این یعنی منی که از او دور هستم از دایره حافظه‌اش پاک شده و حالا شما این روزها خاطرات فراموش‌شده مرا از این مادربزرگ می‌خوانید.